

# مرگ ارشمیدس

## کارل چاپک

### ترجمه: قاسم صنعوی

به این ترتیب ماجرای ارشمیدس کاملاً به گونه‌ای که برای مان نقل می‌کنند روی نداده است. گرچه واقعیت دارد که او طی ماجرای تسخیر سیراکوز توسط رومیان کشته شده، اما درست نیست که به دست یک سرباز ساده‌ی رومی که برای غارت وارد خانه‌اش شده بوده یا این که ارشمیدس موقعی که غرق مطالعه‌ی یک ترکیب هندسی بوده خطاب به او فریاد زده: «به دایره‌هایم دست نزن»، کشته شده است. در درجه‌ی اول ارشمیدس ابداً آن پروفیسور حواس‌پرتی که در عالم بی‌خبری از آن‌چه در اطرافش می‌گذشت نبود؛ بلکه به عکس سربازی واقعی بود که ماشین‌های جنگی واقعی برای دفاع از سیراکوز اختراع کرده بود و ساخته بود؛ دوم این که سرباز رومی به هیچ‌وجه غارتگر مستی نبود، بلکه لوکیوس عالم و جاه‌طلب، فرمانده لژیون بود که خیلی خوب می‌دانست افتخار صحبت با چه کسی را دارد و ابداً برای چپاول نیامده بود.

لوکیوس وقتی به درگاه خانه رسید سلام نظامی داد و گفت:

- ارشمیدس، افتخار بر تو!

ارشمیدس از روی لوحه‌های مومی‌اش که بر آن‌ها چیزی رسم می‌کرد سر برداشت و پرسید:

- موضوع چیست؟

لوکیوس گفت:

- ارشمیدس، ما خیلی خوب می‌دانیم که سیراکوز بدون ماشین‌های جنگی حتی یک ماه هم

پایداری نمی‌کرد، حال آن‌که ما برای تسخیرش دو سال وقت صرف کردیم. ماشین‌های تو واقعاً شگفت است. تبریک.

ارشمیدس حرکتی از سر تحقیر کرد و گفت:

- تریک ندارد، هیچ چیز غیر عادی ندارد. منجیق‌های ساده‌ای، اسباب بازی‌هایی است! این‌ها هیچ‌کدام اهمیت علمی چندانی ندارد.  
لوکیوس گفت:

- ولی اهمیت نظامی فراوانی دارد. ارشمیدس، گوش کن. آمده‌ام به تو پیشنهاد کنم که با ما کار کنی.  
- با شما؟

- با ما، با رومی‌ها. باید بدانی که کارتاژ در عین انحطاط است. چرا سماجت می‌کنی و می‌خواهی به کمک آن بیایی؟ چیزی نمانده که کاملاً ویرانش کنیم. چیزی را که خواهی دید باور نمی‌کنی. برای تمام شما بهتر این است که با ما قدم بردارید!  
ارشمیدس غرغرکنان گفت:

- یک دقیقه صبرکن، ما مردم سیراکوز تصادفاً یونانی هستیم. چرا باید با شما همراه شویم؟  
- برای این‌که در سیسیل زندگی می‌کنید و ما به این جزیره نیاز داریم.  
- چرا به آن نیاز دارید؟

- چون که می‌خواهیم بر مدیترانه مسلط شویم.  
ارشمیدس آهی کشید متفکرانه نگاهی به لوحه‌هایش انداخت و گفت:  
- آه! اما چرا خواهان چنین چیزی هستید؟

- برای این‌که کسی که صاحب مدیترانه باشد صاحب دنیا است. این دیگر ردخور ندارد!  
- یعنی به هر قیمت که هست باید صاحب دنیا بشوید؟  
- بلی. روم مأموریت دارد بر دنیا مسلط شود و این مأموریت را هم انجام خواهد داد. این را پیشگویی می‌کنم.

ارشمیدس که چیزهایی را از روی لوحه‌هایش پاک می‌کرد گفت:  
- شاید این‌طور باشد، اما لوکیوس، من چنین توصیه‌ای به شما نمی‌کنم. صاحب دنیا بودن، بعدها مجبورتن می‌کند از خیلی چیزها دفاع کنی. حیف آن همه انرژی که باید صرف این کار کنی!  
- مهم نیست، ما امپراتوری بزرگی خواهیم بود!  
ارشمیدس زیرلب گفت:

- یک امپراتوری بزرگ. من چه یک دایره کوچک رسم کنم یا یک دایره بزرگ، در هر حال یک دایره است. همیشه در یک جا مرزی وجود دارد - لوکیوس، شما هرگز نمی‌توانید بدون مرز باشید. گمان می‌کنی به دلیل این‌که دایره بزرگ‌تری رسم می‌کنی بهترین هندسه‌دان خواهی بود؟  
سردار گفت:

- شما یونانی‌ها در هنر به کار بردن دستور زبان استادید. ولی ما حقیقت را به نحو دیگری نشان می‌دهیم.

- به چه نحو؟

- با عمل. مثلاً سیراکوز را تسخیر کرده‌ایم، بنابراین سیراکوز به ما تعلق دارد. این خودش نشان

دادن حتمیت نیست؟

ارشمیدس سرش را با دشنه‌اش خاراند و گفت:

- چرا. شما سیراکوز را تسخیر کرده‌اید، ولی این‌جا دیگر همان سیراکوز پیشین نیست و دیگر هرگز همان نخواهد بود! سیراکوز بی‌نوا!

- ولی روم بزرگ خواهد بود. روم باید بزرگ‌ترین شهر روی زمین شود!

- چرا؟

- برای حفظ خودش. روم هر قدر نیرومندتر باشد، دشمنان بیش‌تری دارد. برای همین است که باید نیرومندترین باشیم.

ارشمیدس به آرامی گفت:

- در مورد آن‌چه به نیرو مربوط می‌شود، چون کمی فیزیکدان هستم، چیزی به شما می‌گویم. نیرو ثابت است.

- منظورت چیست؟

- لوکیوس، این قانون است. عمل به نیرو پیوند می‌خورد. از همان لحظه‌ای که عمل شروع شود. شما هر قدر قوی‌تر باشید، به نیروی بیش‌تری نیاز دارید و روزی می‌رسد که...

- منظورت چیست؟

- هیچ. مرد، من پیشگو که نیستم، فقط فیزیکدانم. نیرو وابسته می‌شود. چیزی که من می‌دانم همین است.

- گوش کن ارشمیدس، آیا نمی‌خواهی با ما همکاری کنی؟ فکرش را هم نمی‌کنی که در روم چه امکان‌هایی برایت فراهم می‌شد. می‌توانی نیرومندترین ماشین‌های جنگی دنیا را بسازی...

- لوکیوس، از تو معذرت می‌خواهم، ولی من مردی پیر هستم و هنوز میل دارم برخی دیگر از فکرها را گسترش بدهم. همان‌طور که می‌بینی الان دقیقاً مشغول ترسیم ساختی هندسی هستم.

- ارشمیدس، یعنی به چنگ آوردن اربابی دنیا همراه با ما برایت معنایی ندارد؟ چرا جواب نمی‌دهی؟

ارشمیدس که روی لوحه‌هایش خم شده بود نجواکنان گفت:

- مرا ببخش، داشتی چه می‌گفتی؟

- می‌گفتم مردی چون تو می‌تواند اربابی دنیا را به چنگ بیاورد.

ارشمیدس متفکرانه گفت:

- اربابی دنیا! لوکیوس، نباید از من برنجی، اما چیزی مهم‌تر و دیرپاتر از اربابی دنیا وجود دارد که حالا مورد توجهم است. چیزی که به راستی باقی می‌ماند.

- و آن چه چیز است؟

- مواظب باش. دایره‌هایم را پاک نکن. آن چیز نحوه‌ی اندازه‌گیری سطح قطاعی از این دایره است.

\*\*\*

بعدها این شایعه پراکنده شد که ارشمیدس، هندسه‌دان بزرگ، بر اثر تصادف مرده است.